همرزم شهید سید سردار موسوی در گفت‌وگو با «جوان» از دلدادگی‌های این رزمنده فاطمی می‌گوید

دفاع از حرم را به لذت پدر شدن ترجیح داد

شکوفه زمانی

«آتش دشمن خیلی سنگین بود و مانند باران بر سر رزمندگان می‌بارید. سید با سر و صورت خونین در صحنه نبرد افتاده بود. تمام بدنش تیر و ترکش خورده بود و نمی‌توانست تن مجروحش را جابه‌جا کند. چفیه‌ام را انداختم تا بتوانم پیکر مجروحش را جابه‌جا کنم، اما کار از کار گذشته بود و سید شهید شد. او در حالی شهد شهادت را می‌نوشید که انتظار تولد فرزندش را می‌کشید.» این جملات بخشی از خاطرات همرزم شهید موسوی از این رزمنده دلیر فاطمی است که دفاع از حریم اهل بیت(ع) را ترجیح داد به این که در خانه بماند و انتظار تولد فرزندش را بکشد. سید سردار موسوی از رزمندگان لشکر فاطمیون بود که اعتقاد داشت باید با هر کسی که می‌خواهد شیعیان را نابود کند به جنگ پرداخت. حالا در هر کجای جهان که می‌خواهد باشد. سید به گفته‌اش عمل کرد و عاقبت در جنگ با تکفیری‌ها در میدان دفاع از حریم اهل بیت(ع) به شهادت رسید. گفت‌وگوی ما با همرزمش را پیش رو دارید.

با شهید موسوی نسبت فامیلی داشتید؟

سید سردار موسوی پسردایی پدرم بود. ما یکسری از سادات افغانستانی هستیم که در شهر یزد ساکن شدیم. الان خیلی از شهدای مدافع حرم لشکر فاطمیون که از یزد اعزام شده‌اند از سادات هستند و معمولاً نسبت فامیلی با هم دارند.

شهید موسوی ساکن ایران بود که تصمیم گرفت مدافع حرم شود؟

بله، ایشان متولد سال ۶۱ بود و در کودکی پدرش را که برنجکار بود از دست داد. سید در سن ۲۲ سالگی تصمیم گرفت برای کار به ایران بیاید. وقتی تصمیم به ازدواج گرفت، به افغانستان برگشت و با دخترعمویش فرشته موسوی ازدواج کرد. بعد برای ادامه زندگی به ایران آمدند و در شهر یزد ساکن شدند.

گویا زندگی مشترکشان خیلی هم طولانی نبود.

کلاً هشت ماه با هم زندگی مشترک داشتند. خانمش فرزند دو ماهه در شکم داشت که سید سردار عازم سوریه شد و بعد از شش روز ماندن در سوریه در ۱۳ شهریور سال ۹۵ به شهادت رسید. پیکرش در گلزار شهدای یزد دفن شد. آن زمان مادر سید سردار با دیگر بچه‌هایش در افغانستان زندگی می‌کردند. چون اوضاع افغانستان خوب نبود، نتوانستند به ایران بیایند و در تشییع جنازه سید شرکت کنند، ولی برای چهلم سید، مادرش توانست به ایران بیاید و قبر فرزندش را زیارت کند.

همسر سید باردار بود و می‌خواست اولین فرزندشان را به دنیا بیاورد، واقعاً ایشان چطور توانست همسرش را در چنین وضعیتی رها کند و به سوریه برود؟

ما یک گردان در یزد داریم که بچه‌های شیعه افغانستانی در آن کارهای فرهنگی انجام می‌دهند. یکی از کارهای فرهنگی که توسط این گردان انجام می‌گیرد، بحث پاسخگویی به سؤالات کسانی است که می‌خواهند به دفاع از حریم اهل بیت(ع) بروند. فعالیت‌های این گردان از سال ۹۲ شکل گرفته است. وقتی خبر تعدی تروریست‌ها به حریم اهل بیت(ع) آمد، بچه‌های گردان فاطمیون یزد تصمیم گرفتند نیرو به سوریه اعزام کنند. اعزام‌های خوبی داشتند. چنانچه اکنون پنج نفر از شهدای مدافع حرم یزد از سادات موسوی و حسینی هستند که با هم فامیل بودند. به هرحال سید هم مثل خیلی از افغانستانی‌های ساکن یزد با درک خطر تکفیری‌ها احساس مسئولیت کرد و تصمیم گرفت اعزام شود. شهریور ۹۵ اولین اعزام سید سردار موسوی با خودم بود.

پس هر دو با هم اعزام شدید؟

بله؛ روز اعزام از بچه‌های فاطمیون یزد ۱۸ نفر بودیم. به علت اینکه جنگ حماء خیلی شدید بود ۲۰۰ نفر از بچه‌های تیپ فاطمیون از تمامی گردان‌های ۳۲ استان به سوریه اعزام شده بودند. آنقدر اوضاع سوریه ناامن بود که حتی خود فرودگاه سوریه زیر نظر تروریست‌های تکفیری بود. ظهر که به سوریه رسیدیم به ما گفتند: کلاً ۲۰ دقیقه وقت دارید که حرم حضرت بی‌بی زینب(س) را زیارت کنید. باید سریع به منطقه اعزام شوید زیرا دشمن آنجا را در نظر گرفته است. به ما تجهیزات جنگی و لباس دادند و فردا صبح آن روز اولین کار ما در منطقه جنگی شروع شد. ما در کمک‌رسانی به رزمندگان وارد عملیات شدیم. با آنکه بچه‌ها از آن خط منطقه با موفقیت عبور کرده بودند ولی در مرحله بعدی با کمین دشمن روبه‌رو شده بودند.

قبل از اینکه خاطره‌تان را ادامه بدهید اجازه می‌خواهم سؤالی بپرسم؛ همین الان در افغانستان جنگ است، چرا یک افغانستانی باید جنگ با تکفیری‌ها و اعزام به سوریه را ترجیح بدهد؟

همه بچه‌های فاطمیون که وارد جنگ در سوریه می‌شوند به علت اعتقادی است که به این کار دارند. وقتی تکفیری‌ها در مستندات خودشان می‌گویند: «اگر شش تا شیعه بکشید ظهر سر سفره پیغمبر مهمان می‌شوید.» بر این باور شدیم که یزیدهای دوران امام حسین(ع) هنوز در دنیا وجود دارند و به دنبال از بین بردن شیعه و اسلام هستند. فقط تاریخ آنها عوض شده است. اینجا بود که بچه‌های فاطمیون به صورت خودجوش وارد جنگ با تکفیری‌ها شدند. از طرف دیگر ببینید همین الان در افغانستان به خاطر شیعه بودن با مشکلاتی مواجه هستیم. در صورتی که در ایران رفتار با شیعه برعکس این قضیه است. ما اینها را به‌خوبی درک می‌کنیم. من همیشه می‌گویم چرا نباید شکرگزار نعمت بزرگ ولایت فقیه باشیم. ما در افغانستان در محلی به نام «تَخار» که محله‌ای بسیار دورافتاده است زندگی می‌کردیم. این محله هم‌مرز با جوار تاجیکستان است. شش شهر بزرگ در اطراف آن دیده می‌شود. متأسفانه بین ۲۰ هزار خانواده ساکن در آن منطقه، ۲ هزار نفر آدم مذهبی پیدا نمی‌شد. اغلب آنها وهابی هستند، ولی در روستای تخار ۷۲ خانواده زندگی می‌کنند که همه سید و شیعه هستند و تمام مراسم مذهبی را در مسجدی که آنجا دارند برگزار می‌کنند. بارها و بارها مسجد مسلمانان مورد حمله وهابی‌ها قرار گرفته است، ولی ما همچنان در مقابل زورگویی‌های آنها ایستاده‌ایم. چون ما شیعه هستیم و زیر بار هیچ ظلمی نمی‌رویم.

سید چطور آدمی بود که لیاقت شهادت را پیدا کرد؟

اینکه می‌گویند همیشه خدا شهدا را گلچین می‌کند واقعیت دارد زیرا سید سردار موسوی خیلی بچه مؤمنی بود و کارهای خوبش زبانزد همه بود. اگر بهتر از ما نبود شهادت قسمتش نمی‌شد. من خودم با داشتن دو بچه کوچک

> آنقدر اوضاع سوریه ناامن بود که حتی فرودگاه زیر نظر تروریست‌های تکفیری بود. ظهر که به سوریه رسیدیم به ما گفتند: کلاً ۲۰ دقیقه وقت دارید حرم حضرت بی‌بی زینب(س) را زیارت کنید. باید سریع به منطقه اعزام شوید زیرا دشمن آنجا را در نظر گرفته است

دو بار به منطقه در سال‌های ۹۵ و ۹۶ اعزام شده‌ام، ولی فقط مجروح شدم. شهادت قسمتم نشد. بعد از شهادت سید سردار موسوی، سید مرتضی برادر بزرگ شهید نیز دو بار برای جهاد با تکفیری‌ها به سوریه اعزام شد. هم‌اکنون نیز در سوریه است. چون اعتقاد دارد نباید با رفتن دو و سه نفر از اعضای خانواده‌اش مسیر را نصفه رها کرد. همانطور که مسیر حق از زمان امام حسین(ع) ادامه پیدا کرده است. باید آنقدر این مسیر ادامه پیدا کند تا ان‌شاءالله بتوانی در صف سربازان امام زمان(عج) قرار بگیری.

شما شاهد لحظه شهادت سید سردار بودید؛ اگر می‌شود آن لحظات را توصیف کنید.

همیشه فرماندهان به ما تأکید می‌کردند که دو فامیل یا دو برادر با یکدیگر در یک عملیات شرکت نکنند، چون نمی‌توانند لحظه رنج و از بین رفتن یکدیگر را ببینند. اما آن روز قسمت شد من و سید سردار و سید مهدی سادات که از دوستان نزدیکمان بود با یکدیگر در عملیات جهادی حماء در پایین تله زین‌العابدین شرکت کنیم. آن روز از طرف دشمن آتش سنگینی روی سر رزمندگان می‌بارید. صبر کردم که از شدت آتش کاسته شود. در میدان نبرد با سید سردار تنها هشت متر فاصله داشتم. در همین لحظات دیدم که سید مجروح روی زمین افتاده است. ظاهراً گلوله تک‌تیرانداز به او اصابت کرده بود. سید مهدی هم کمی آن طرف‌تر به شهادت رسیده بود. هرطور شده به صورت سینه‌خیز خودم را بالای سر سید سردار رساندم. بدنش بی‌حس و سر و صورتش خونی بود. گویا از کمر قطع نخاع شده بود. چفیه‌ام را به طرفش انداختم و گفتم محکم بگیرش تا بتوانم به عقب بکشمت. سید اما حال نداشت و حتی نمی‌توانست چیزی را بگیرد. در همین اثنا بودیم که احساس کردم سید دیگر تکان نمی‌خورد. خوب که نگاه کردم متوجه شدم به شهادت رسیده است. همانطور مات مانده بودم که ناگهان تک‌تیرانداز بعدی به طرف من شلیک کرد. از ناحیه پا مجروح شدم. تک‌تیرانداز دست‌بردار نبود. چند بار دیگر شلیک کرد تا ببیند کسی تکان می‌خورد یا نه. من بی‌حرکت سر جایم ماندم. وقتی تک‌تیرانداز مطمئن شد کسی تکان نمی‌خورد، صحنه را ترک کرد. من در کنار پیکر بی‌جان سید سردار(پسردایی پدرم) و سید مهدی سادات از دیگر دوستان و همرزمانم همینطور مانده بودم. حجم آتش دشمن که کمی فروکش کرد، با هر مشقتی بود پیکر بی‌جان هر دو را به عقب منتقل کردم. خواست خدا بود که توانستم این دو پیکر مطهر را از دست داعشی‌ها نجات بدهم، وگرنه آنها از پیکرها استفاده تبلیغاتی می‌کردند.

با مجروحیت سختی که داشتید، کی به ایران برگشتید؟

من همان شب وقتی که به خط خودی برگشتم، ساعت تقریباً ۸:۳۰ شب شده بود. رزمندگان دیگر با دیدن وضعیتم من را به بیمارستان منطقه حماء فرستادند. دو روز در بیمارستان حماء بودم و یک روز در دمشق تا اینکه مرخص شدم. بعد توانستم همراه اجساد سید سردار و سید مهدی به ایران و شهر یزد برگردم. البته با خواست خودم از بیمارستان مرخص شدم، وگرنه تیر به عصب سیاتیک پایم خورده بود و دکترها می‌گفتند باید هرچه سریع‌تر جراحی کنم. من قبول نکردم و گفتم اینطوری کار من ۱۵ روز طول می‌کشد. من کار مهمی دارم و باید خودم را به تشییع سید سردار و سید مهدی سادات برسانم. خلاصه به ایران آمدم و تا سوم شهدا در یزد ماندم و بعد برای جراحی در بیمارستان بستری شدم.

از طعنه‌هایی که به رزمندگان مدافع حرم می‌زنند، چیزی هم نصیب شما شده است؟

بله؛ خیلی از این طعنه‌ها به ما می‌زنند. می‌گویند چرا به آنجا می‌روید. سوریه که وضع حجاب آنطور است، یا حکومت اسد اینطور است. من هم جواب می‌دهم که ما برای احقاق حق می‌رویم. برای حفظ اسلام می‌رویم. برای این می‌رویم که الان سوریه خط مقدم جبهه مقاومت اسلامی است. ما برای ظلمی که به مسلمانان و شیعیان می‌شود می‌رویم. اگر مدافعان حرم نبودند، الان داعش همچنان سر جای خودش مانده بود. ایران در خطر بود و خیلی اتفاق‌های دیگر می‌افتاد.

سخن پایانی.

من و شهید در حین فامیل بودن با هم همکار بودیم. جوشکاری می‌کردیم و از نظر مالی مشکلی نداشتیم. همیشه اعتقاد داشتیم که با اتکا به خدا می‌شود با کمبودها ساخت و سر این اعتقاد نیز باقی ماندیم. معتقد بودیم باید برای حق جنگید و برایش خون داد، اما انگار خدا سید را در عهد و پیمانش راسخ‌تر دید و او را با سعادت شهادت با خود برد.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید عظیم دانشور که پیکرش ۱۴ سال مفقود بود

۱۵ ساله‌ای که بصیرتش از او شهید ساخت

فریده موسوی

یادم است اواسط دهه ۷۰ بود که خبر رسید پیکر شهید عظیم دانشور تفحص شده و به‌زودی تشییع می‌شود. قبلاً بارها نام او را روی تابلوی یکی از کوچه‌های محله‌مان دیده بودم. آن روز جمعیت زیادی از اهالی و بسیجی‌های محله برای تشییع پیکر عظیم آمده بودند. گذشت تا اینکه به طور اتفاقی با خانواده شهید دانشور مرتبط شدم. خاطره آن روز و تشییع باشکوه شهید در ذهنم تداعی شد. رحیم دانشور برادر بزرگ‌تر عظیم خودش از رزمندگان دفاع مقدس است. ساعتی با او در مورد رزمنده شهیدی هم‌صحبت شدیم که از نوجوانی بصیرت زیادی داشت و همین بصیرتش نیز او را در قافله عاشوراییان دفاع مقدس جای داد.

ته‌تغاری خانواده

من متولد سال ۳۷ هستم و فرزند بزرگ خانواده هفت نفره‌مان بودم. عظیم هم که سال ۴۷ به دنیا آمد، ته‌تغاری خانواده بود. پدرمان مرد حلال‌خوری است که با درآمد کمش، معاش خانواده را تأمین می‌کرد. مادرمان هم زن مؤمنه‌ای است که خودش می‌گوید هر وقت می‌خواست عظیم را شیر بدهد، با وضو به او شیر می‌داد. عظیم در کودکی‌اش واقعاً بازیگوش بود. به حیوانات علاقه داشت و همیشه خدا از یک جانوری مثل مرغ یا خروس در خانه نگهداری می‌کرد.

> موقع اعزام عظیم زمان زیادی به عملیات خیبر نمانده بود. او به همراه همرزمانش در محور طلائیه وارد عمل شده بودند. چند روز بعد اطلاع دادند که حمله رزمنده‌ها در محور طلائیه ناکام مانده است

یادم است با چه ذوق و شوقی به خروسش آموزش می‌داد تا هر روز او را قوی‌تر و بهتر کند. اینها را تعریف می‌کنم تا بدانید شهدا هم مثل همه ما انسان‌هایی معمولی بودند و کودکی‌هایشان فرقی با دیگران نداشت. منتها ذات پاکی که داشتند در کنار تقوا و ایمانی که پیشه کردند، از آنها فرشتگانی زمینی ساخت تا جایی که به سعادت شهادت نائل آمدند.

انقلابی ۱۰ ساله

زمانی که انقلاب به پیروزی رسید، عظیم ۱۰ سال بیشتر نداشت. با اینکه خیلی کوچک بود، اما فعالیت زیادی داشت. به نظر من یک هدایت خدایی در کار بود که نوجوان‌های نسل اول انقلاب اینقدر زود بزرگ می‌شدند. یادم می‌آید عظیم با همان سن کمش برای تحویل گرفتن نوارها و اعلامیه‌های حضرت امام، از محله‌مان در جنوب شهر به میدان ولیعصر(عج) می‌رفت و آنها را از یکی از بچه‌های انقلابی تحویل می‌گرفت. چون سنش کم بود، مأمورها به او شک نمی‌کردند و عظیم نوارها و اعلامیه‌ها را به دیگر انقلابی‌ها تحویل می‌داد.

عاشق جبهه

وقتی جنگ شروع شد، من، ابراهیم دیگر برادرم و حتی پدرمان به جبهه رفتیم. عظیم هم با اینکه ۱۲ سال داشت، از همان اولین روز جنگ می‌خواست به جبهه برود. به او گفتیم ما سه نفر جبهه می‌رویم و سهم خانواده‌مان را ادا می‌کنیم. تو فعلاً با این سن کمت باید در خانه بمانی و درس بخوانی. گذشت تا اینکه به سن ۱۵ سالگی رسید. باز آهنگ رفتن کرد و باز ما مخالفت کردیم. اما او شناسنامه‌اش را دستکاری کرد و مجوز اعزام گرفت. روزی را که می‌خواست به جبهه برود به‌خوبی یاد دارم. آن روز برای نماز بیدارش کردم. پتو را که کنار زدم، انگار از صورت این بچه نوری تابید و سراسر اتاق را گرفت. شاید هم ما اینطور خیال کردیم. چون مادرم هم پی به حالات عظیم برده بود. خلاصه بعد از خواندن نماز خوابیدیم و صبح که بیدار شدیم دیدیم عظیم رفته است. سعی کردیم برش گردانیم، اما نتوانستیم. پدرمان هم گفت اگر اینقدر دلش می‌خواهد برود، بگذارید برود.

عملیات خیبر

موقع اعزام عظیم زمان زیادی به عملیات خیبر نمانده بود. او به همراه همرزمانش در محور طلائیه وارد عمل شده بودند. چند روز بعد اطلاع دادند که حمله رزمنده‌ها در محور طلائیه ناکام مانده است، اما از عظیم خبری نشد. یک ماه بعد خبر دادند که عظیم شهید شده است. چون پیکرش نیامده بود، ما نمی‌خواستیم شهادتش را قبول کنیم. از آن زمان تا سال ۷۶ که پیکرش تفحص شد، انتظار بازگشتش را می‌کشیدیم. خودم هر وقت خوابش را می‌دیدم، در عالم خواب زنده بود. امید به برگشتش داشتیم اما خب عظیم شهید شده بود.

روزهای انتظار

فقط خانواده شهدای مفقودالاثر هستند که درک می‌کنند انتظار آمدن خبری از یک عزیز چه حسی دارد. سخت است سال‌ها در انتظار آمدن عزیزترین فرد زندگی‌ات باشی و در آخر چند تکه استخوان تحویلت بدهند. خصوصاً برای پدر و مادرها این حس انتظار واقعاً سخت است. عظیم نوجوان ۱۵ ساله‌ای بود که بصیرتش او را پیرو خط امام کرد و عاقبت نیز همین روشن‌بینی و بصیرتش باعث شد به سعادت شهادت دست پیدا کند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۴۲

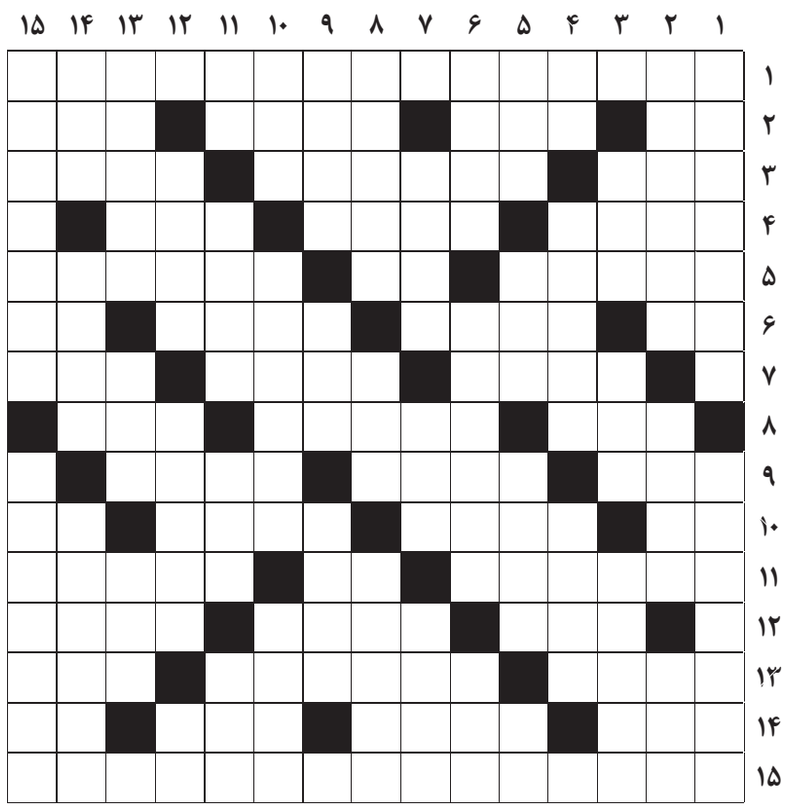

از راست به چپ

■ ۱- از نواب اربعه که در دوره غیبت صغری رابط بین مردم و امام زمان بود ■ ۲- تکرار حرفی- پول زور- دریاچه‌ای در الموت قزوین- میدانی قدیمی در مرکز تهران ■ ۳- نوشابه قدیمی- کارآزموده- شهری نزدیک کاشان ■ ۴- خواهان و راغب- کله‌پز- مظهر استواری در طبیعت ■ ۵- صد من- صد متر مربع- پایتخت آلبانی ■ ۶- او- کوبیدنی مطبخ- مقصود و هدف- آب منجمد ■ ۷- حمام بخار- جوانمردی- برنج شوشتر ■ ۸- میوه درخت- شهر تیم بایرن آلمان- هریک از آلات موسیقی ■ ۹- پرستار- باسکول و ترازوی بزرگ- نخجیر ■ ۱۰- حرف دهن‌کجی- واکسن- ثبت‌کننده لحظات حساس- انکرالاصوات ■ ۱۱- از مهم‌ترین و زیباترین خیابان‌های پایتخت- ضمیر غایب- پادشاه روحانی یهود ■ ۱۲- زرنگ و زیرک- پایتخت انگلیس- شهر هلن زیبارو ■ ۱۳- بدهکار- از آثار سعدی- پاک ■ ۱۴- مکر و حیله- همراه دارا- دانه تسبیح- یک و یک ■ ۱۵- درخت دوستی بنشان ... /نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از کشت و کشتار وسیع - شهر مقر سازمان ملل ■ ۲- فروشگاه لوازم دست دوم- خط نابینایان- نشانه قرآنی ■ ۳- منظره و دورنما- حشره خونخوار- از جنگ‌های مسلمانان در ناحیه شام که رومیان در آن شکست خوردند ■ ۴- مغرور- شهری در پاکستان- مفهوم کلام ■ ۵- مخزن سوخت- استخوان پا- پیک- ناخن چهارپا ■ ۶- درودگر- نوعی خفاش بزرگ- حرکت هوا ■ ۷- جاری و ساری- تکیه کلام علیا مخدره- همراه هاردی ■ ۸- اجبار کردن- جمع منت- نژادها ■ ۹- پنجگانه بدن- لوله غذا- بازگشت دادن ■ ۱۰- برکت سفره- در مثل گاهی با هم می‌سوزند- جانشین ■ ۱۱- تاکسی پرظرفیت- پول کامبوج- قصر- سوره زنان ■ ۱۲- جنگ- دریچهٔ کوچکی در دستگاه کاربراتور در جلو لولهٔ هوا- تکرار حرفی ■ ۱۳- از محبت گل می‌شود- بزرگ‌ترین تفریح- تراشیدن چوب ■ ۱۴- دیوار بلند- پدر اختراع- از صادرات غیرنفتی کشورمان ■ ۱۵- زندگی که این‌گونه شود خسته‌کننده می‌شود- شهر قلعه فلک الافلاک

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵	۴		۳				۶	
			۶	۹				
۳							۴	
					۲			۷
۹			۷					
		۴	۹		۳			۲
			۱	۲				
۲						۵		۶
۶		۹				۷		

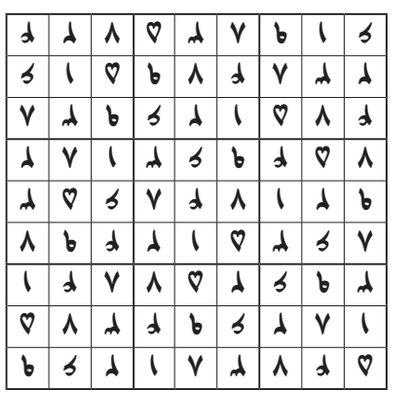

جدول کلمات متقاطع
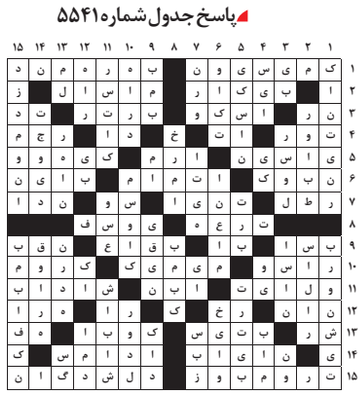
پاسخ جدول شماره ۵۵۴۱